

اردیبهشت اودلاجان

شماره ۱۴، چهارشنبه، ۲ اردیبهشت ۱۳۹۹ خورشیدی، رایگان

خانه اردیبهشت اودلاجان

سلام - بچه‌ها و کوچها

این‌جا یک محله است. با هر مقیاس و تعریفی. بالاخره، خانواده‌هایی در آن زندگی می‌کنند و این خانواده‌ها بچه‌هایی دارند. از کودکان تا دبیرستانی. بخواهیم نخواهیم، این بچه‌ها می‌توانند در آینده محله نقش مهم و تاثیرگذار داشته باشند. حتی اگر در بزرگسالی‌شان در محله نباشند و در مناطق یا در شهرهای دیگر زندگی کنند. حتما، همین امروز هم بسیاری را می‌شناسیم که سال‌ها پیش، از این محله رفته‌اند ولی هنوز دل‌شان با محله است و به بهانه‌های مختلف سری به این‌جا می‌زنند. برخی به بهانه بازار و خرید می‌آیند و به‌جای بازار و خرید، در پامنار و کوچه‌های محله می‌چرخند و به دنبال آشنا یا دوست قدیمی می‌گردند. بسیاری هستند که عزاداری‌های ماه محرم را در محله برگزار می‌کنند و نذری‌شان را به جز محله در جایی توزیع نمی‌کنند. و باز کسانی هستند که خانه‌شان دیگر در محله نیست ولی کاسبی‌شان هنوز در محله است. بسیاری از کاسب‌های پامنار و خیابان سیروس از بچه‌محل‌های قدیم اودلاجان هستند. این‌ها نام محله را «اولاجون» صدا می‌کنند. این‌ها یادگاری‌هایی در محله و در دیوار آن دارند و فعلا قصد فراموش کردنش را ندارند.

حالا سوال این است: چرا بسیاری از اهالی قدیم محله هنوز به آن عرق دارند و فراموشش نکرده‌اند؟ چه چیزی باعث شده هنوز از محله دل نمی‌کنند؟ وقتی پای حرف این انسان‌های شریف می‌نشینید، از تصویرهای کودکی خود می‌گویند. تقریبا تمام کسانی که هنوز هم محله را فراموش نکرده‌اند، فقط با تصاویر کودکی خود با آن ارتباط دارند. از مدرسه محمودیه و امیرکبیر، از شیطنت بر بام خانه‌ها، از شور و حال اولین روزهایی که سر کوچه «فشاری» نصب شد و مردم آب تصفیه‌شده شهری استفاده کردند. هنوز شیطنت روزهایی که اولین خط تلفن شهری تهران را در اودلاجان کشیدند برای مردم خاطره است. و خیلی تصویر و خاطره ریز و درشت دیگر.

امروز، چه باید کرد؟ باید محله را برای کودکان محله، «خاطره‌ساز» کرد. بچه‌ها باید کودکی خود را با تصاویر ریز و درشت و خاطره‌های به یادماندنی سپری کنند. مدرسه‌ها، خانواده‌ها، کاسبکارها، همه و همه در ایجاد زمینه برای خلق تصویرهای ماندگار در ذهن و جان کودکان محله مسئول هستند. کار آسانی نیست، ولی شدنی است. امروز، نسبت به آن روزها، یک کمبود و کسری بزرگ داریم: زندگی و بازی بچه‌ها در کوچها خیلی کم شده‌است در حالی که در روزگار گذشته، بچه‌ها بیشتر لذت زندگی را در کوچها تجربه می‌کردند. بنابراین، باید کوچهای محله برای بازی و لذت بچه‌ها امن و سالم و جذاب باشد. کوچها باید دست بچه‌ها بیفتد!



روستای شعر و ادب!

«نیما یوشیج»، با هر نگاه به ادبیات امروز ایران، قله بلند شعر معاصر فارسی است. او بیانگذار شعر نو ایران است. هرچند قبل از او فرهیختگانی شعر نو سروده بودند، ولی شعر نو ایران با نام نازنین او گره خورده‌است. نام شناسنامه‌ای او «علی اسفندیاری» است.

اهل «یوش» مازندران با همسری بسیار مهربان و صبور و با فرهنگ، به نام «عالیه

خانم». یکی از کتاب‌های نیما، مجموعه نامه‌های دل‌انگیز او به عالیه خانم است. این شاعر گرانقدر در ۲۱ آبان ماه ۱۲۷۶ به دنیا آمد و در ۱۳ دی ۱۳۳۸ درگذشت. پیکر او را در زادگاهش یوش، در حیاط خانه‌اش دفن کردند. این خانه الان یکی از نقاط جذاب گردشگری استان مازندران، و حتی ایران، به شمار می‌رود. چند نکته جالب و شنیدنی در مورد یوش و آرامگاه نیما وجود دارد. اول از همه، قبری که زیر پای قبر نیما یوشیج قرار دارد. این قبر مدفن «سیروس طاهباز» است. شاعر و مولف بسیار شریف و خوب ایران که یکی از دل‌مشغولی‌هایش جمع‌آوری، ویرایش و انتشار آثار چاپ‌شده و نشده نیما بود. او از عاشقان و علاقمندان نیما بود و وصیت کرده بود پس از مرگش او را در زیر پای نیما دفن کنند. که به آرزویش رسید.

نکته جالب و مهم دیگر درباره یوش اسم کوچها و معابر است. نام بزرگان ادبیات معاصر، و نیز ادبیات کلاسیک ایران را بر کوچها زده‌اند: کوچه پرویز ناتل خانلری، کوچه مجتبی مینوی، کوچه شاملو، کوچه فردوسی و غیره. یوش تنها نقطه جغرافیایی در ایران است که کوچها و معابرش را به نام بزرگان ادب و شعر معاصر نام‌گذاری کرده. گشت و گذار در یوش، در کنار زیبایی‌های ناب روستایی‌اش، آدمی را به حال و هوای دیگری می‌کشاند. با یاد او و شعرهایش، روزگار می‌گذرانیم. روزها و شب‌ها. «شباهنگام/ که هرسو، درها چون مردمان خفتگانند/ در آن نوبت که بندد/ دست نیلوفر به پای سرو کوهی دام/ گرم یاد آوری یا نه/ من از یادت نمی‌کاهم». قدر نیما را باید بیش از این بدانیم. انشالله.

نبض زندگی

زندگی به همین سادگی است! گلدان شمعدانی، در زمینه دیوار آجری و کف پله سنگ تیشه‌ای و البته در و پنجره چوبی. لوازم اولیه آرامش در خانه‌های ایرانی. ترکیبی جا افتاده از مصالح بسیار ساده ولی همگون و هم‌نوا. همین‌ها هستند که نبض زندگی مردم ما را تعریف می‌کردند. در این



ترکیب نه خبری از کاشی معرق است نه آیینه‌کاری و گره‌چینی چوب، و نه هیچ تزئین دیگر. ساده و مهربان. چوب و آجر و شمعدانی. همه، مصالح بر آمده از خاک و قابل تبدیل و تجدید. تردیدی نیست کاشی و آیینه‌کاری هم بخشی از آرایه‌های معماری ایرانی است. تردیدی نیست آهک‌بری و سنگ تراش‌خورده هم بخشی از معماری ما ایرانی‌ها است. همین‌طور شیشه‌های رنگی و حوض فواره و کوشک وسط باغ. این‌ها نیز اجزای معماری ما هستند. ولی، به گفته بزرگان، معماری ارزان و گران ندارد. با خشت و کاهگل می‌شود معماری دلنشین و زیبا ساخت و ممکن است با گران‌ترین مصالح هم نشود معماری درست و دل‌انگیز خلق کرد. مهم، جوهر معماری و به‌اصطلاح ابریشم کار است که آن را زیبا می‌کند. در بخش‌های بزرگی از ایران، با ساده‌ترین و رایج‌ترین مصالح توانسته‌اند معماری زیبا و فرح‌بخش خلق کنند. این است رمز ماندگاری هنر و معماری ایران. قدرش را بدانیم.

سعدی در شیراز

در میان ایرانیان، کم‌تر کسی را می‌توان یافت که سعدی را نشناسد. سعدی هشتصد سال پیش زندگی می‌کرد و با آثاری که از خود به‌جا گذاشته، مایه افتخار همه است. ما سربلندیم از این‌که شعر سعدی بر پیشانی سازمان ملل نقش بسته‌است: بنی آدم اعضای یک پیکرند/ که در آفرینش ز یک گوهرند. امروز آرامگاه این بزرگمرد شعر و ادب فارسی، در شیراز، مقصد گردشگران ایرانی و خارجی است. برای اولین بار در قرن هفتم بود که مقبره‌ای برای سعدی در این مکان ساخته شد. در سال ۹۹۸ به حکم یعقوب ذوالقدر، حکمران فارس، خانقاه ویران شد و اثری از آن باقی نماند. تا اینکه چندین سال بعد به دستور کریم‌خان زند، بنای معروف به «عمارت ملوکانه» از گچ و آجر در بالای آرامگاه سعدی بنا شد. آرامگاه سعدی، به دلیل انتساب به اهل تسنن، به دستور یکی از علمای شیراز در زمان قاجار، تخریب شد و چند سال بعد دوباره بازسازی شد. آن بنایی که به دستور کریم‌خان زند بنا شده بود، تا سال ۱۳۲۷ پابرجا بود تا

سادگی، خوش سلیقگی!

آبادی کوچکی است در اسپانیا، به نام «سوئچا». اگر دقیق ببینیم، هیچ چیز عجیب و خاصی ندارد. کوچه‌ای است معمولی، کم‌عرض و باریک، با خانه‌هایی در دو طرفش. خانه‌ها، همه، ساده و معمولی. نه تزیینات دارند نه مصالح خاص و گران. ساده



ساده. اما از دور فریاد می‌زند که اهالی خانه و کوچه آن را دوست می‌دارند. مردم کوچه را به حال خود رها نکرده‌اند. اهالی سوئچا کوچه را هم از آن خود می‌دانند. چون بخشی از زندگی‌شان در کوچه‌های آبادی می‌گذرد. علاوه بر آن، کوچه حکم فرش قرمز زیر پای مهمان را دارد. مهمان قبل از آن که وارد خانه شود، کوچه را می‌بیند. نخستین قضاوت میهمان با دیدن کوچه و معبر شکل می‌گیرد. و کوچه لازم نیست ساختمان‌های عجیب و غریب و عناصر بدیع داشته‌باشد. کافی است تمیز و آراسته باشد. مطمئن بدانیم گلدان‌هایی که در کوچه و در کنار خانه‌ها هست، اهدایی شهرداری نیست. مردم خودشان این فضا را ایجاد می‌کنند و خودشان هم مراقبت می‌کنند. مردم می‌خواهند «زندگی کنند» و این زندگی فقط در چار دیواری بسته خانه نیست. کوچه هم محل زندگی ما است. کوچه نشان‌دهنده ذوق و سلیقه ساکنان آن است.

بی‌همتا و پر امید!

«بنیتا» به معنای «دختر بی‌همتای من» و ازهای با ریشه فارسی است که به عنوان نام دختر در ایران استفاده می‌شود. برخی باور دارند که این واژه از ریشه کردی است و به معنای بی‌نظیر و یگانه است. در برخی نوشته‌ها، بنیتا را نام یکی از شاهزادگان ماد ذکر کرده‌اند. هرچه هست، زیبا است. نامی پنج حرفی با معنای زیبا و دلنشین. از آن مهم‌تر، بنیتا نام یکی از «بچه‌محل» های ما است. این دخترک نازنین، الان چهار سال دارد و بسیار باهوش و آرام است. او، انشالله، بزرگ که شود، یکی از کسانی خواهد بود که محله را فراموش نکرده و به فکر آبادانی‌اش است. هنوز نمی‌دانیم وقتی بزرگ شد، می‌خواهد چه کاره شود. احتمالاً خودش هم نمی‌داند. هنوز در عالم رنگارنگ و لذت‌بخش کودکی است. لازم نیست فکرش را درگیر آینده کند. وقت هست هنوز. به هر حال، امیدواریم بنیتا، هم‌محله عزیز ما همیشه شاد و سلامت باشد و برای رسیدن به کلاس درس، عجله نکند!



به همین سادگی!

در معماری ایران، دوره‌ای هست که مفصل و حلقه ارتباط معماری گذشته و حال است. معماری دوره پهلوی، و به‌ویژه دوره پهلوی دوم. در این دوره است که مصالح متنوع ساختمانی در دسترس عموم قرار می‌گیرد و امکان خلق فضاها و فرم‌های مختلف به



وجود می‌آید. نمونه‌های عمومی‌تر این سبک و سیاق را در محله‌های مرکزی تهران جدید، مثل خیابان‌های فرصت، ایرانشهر، کاخ و دمشق به فراوانی می‌شود دید. در اطراف بازار هم نمونه‌های خوبی هست. خانه‌ها و بناهایی که «قوطی» نیستند. فرم دارند. پر و خالی دارند. زیبا هستند. اغلب این بناها با تیرپوش فلزی، تاق ضریبی و نمای آجری ساخته شده‌اند. معماری خیلی ساده و منطقی با ساده‌ترین مصالح. متأسفانه، در ساخت‌وسازهای امروز این تنوع فرم و حجم دیده نمی‌شود. پس باید قدر داشته‌های به‌جا مانده از قبل را بیشتر بدانیم. علاوه بر آن، باید بکوشیم به زیبایی‌های گذشته بیفزاییم. بناهای زیبا بسازیم.

چابهار، صدسال پیش!

«بسیار بندر و لنگرگاه خوبی است. آب گوارا، نخلستان و سایر اشجار گرمسیری دارد. در سال ۱۱۹۰ در تصرف سلطان مسقط بوده.» «سید حمد بن سعید» پسر دوم خود سلطان از مسقط تبعید و چابهار به او داده در آن جا مقیم شود. . . . بندر چابهار از جهت هوا مدخلیت به «گوادر» ندارد. شاید از این نقطه نظر، برای دولت ایران هم بهتر از «عباسی» است. بندر «تیس» نزدیک چابهار و مشرق آن واقع.»



برگرفته از «سرزمین‌های شمالی پیرامون خلیج فارس و دریای عمان، در صدسال پیش» سدیدالسلطنه، تصحیح احمد اقتداری، انتشارت امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۸۶، ص ۳۰۱



اینکه بعد از آن، بنای جدید را، یعنی همان چیزی که اکنون می‌بینیم با الهام از معماری ایرانی ساختند. این اثر را محسن فروغی، در سال ۱۳۳۰ شمسی، طراحی و اجرا کرد. یکی از جذابیت‌های سعیده، جز باغ‌اش، حوضچه‌های متعددی‌ست که در آن قرار دارد. در جلوی رواق یا پیشگاه، حوضی هست که مردم اول آرزو می‌کنند و بعد به امید برآورده شدن آرزوی‌شان، داخلش سکه می‌اندازند. در میان عوام چنین شایع است که اگر سکه روی سکه دیگری بیافتد، نباید امیدی به برآورده شدن آن آرزو داشت! سعیدی به آداب و رفتار ایرانی تأکید داشت. می‌گوید: «مدر پرده کس به هنگام جنگ/ که باشد تو را نیز در پرده ننگ». آبروی مردم مهم و محترم است، از جمله بدین خاطر که مبادا تو نیز دچارش شوی و ننگت بر ملا شود!

«شهرزاد» مومتن الاطبا

مجموعه تلویزیونی «شهرزاد» از آن دست آثاری است که احتمالاً اکثر مردمی که تلویزیون می‌بینند، با آن آشنا هستند. بیش از ۶۰ قسمت در سه فصل با ماجراهای تاریخی تخیلی و با ساختی کاملاً حرفه‌ای با حضور هنرمندان شناخته شده ایرانی. داستان فیلم در



دوره طوفانی سال‌های ملی‌شدن نفت و وقایع بعد از آن اتفاق می‌افتد. شهرزاد (ترانه علیدوستی) دانشجوی پزشکی و فرهاد (مصطفی زمانی) دانشجوی ادبیات و روزنامه‌نگار، عاشق هم هستند، پدران این دو از افراد گوش‌به‌فرمان شخصی منتفذ به نام بزرگ آقا (علی نصیریان) هستند. در جریان تحولات ۲۸ مرداد، فرهاد را که روزنامه‌نگار و از طرفداران پر و پا قرص مصدق است، به دلیل اتهام به قتل و توطئه علیه سلطنت به پای چوبه دار می‌کشند، اما بزرگ آقا او را نجات می‌دهد. پس از آن ماجرا که دیگر فرهاد کمی از ترس و وحشت‌زدگی‌اش کم شده تصمیم می‌گیرند مراسم عروسی بگیرند. همه خوشحال‌اند به‌جز پدر شهرزاد که میلی به این ازدواج ندارد. . . بخش‌های زیادی از این مجموعه پر بیننده، در این محله فیلم‌برداری شده. در خانه مومتن‌الاطبا، در کوچه‌ای با همین نام در خیابان پامنار. این اثر در تاریخ ۲۵ اسفند ۱۳۷۹ در فهرست آثار ملی ایران به ثبت رسیده است. قدمت آن به دوره قاجار به باز می‌گردد. می‌گویند این خانه پس از ساخت، شاه قاجار را شگفت‌زده کرد که چگونه پزشک مخصوص او، خانه ای ۳ اشکوبه ساخته و همین موضوع سبب شد تا ناصرالدین شاه این خانه را از نزدیک ببیند. کوچه را به فرمان ناصرالدین شاه برای قدرشناسی از پزشک مخصوص دربار مومتن‌الاطبا نام نهادند؛ کوچه ای که امروز از خاندان مومتن‌الاطبا خالی ست. گواهی‌نامه فارغ‌التحصیلی ناظم‌الاطبا از مدرسه دارالفنون با امضای آموزگاران ایرانی و خارجی، در قابی کوچک کنار کتاب‌ها و تابلوهای نقاشی فتحعلی خان صبا، آذین بخش اتاق‌های تو در تو و قدیمی است. در این خانه به روی بازدیدکنندگان باز است.